Reborn as My Love Rival's Wife

Myanimes.ir

@myAnimes

مترجم: moty

"فصل پنج"

برای اینکه بیش از حد دچار غم و اندوه شده بود، سوجیان در هنگام برگشت با آن ییزه صحبت نکرد.

متقابلا، آن ییزه در تمام این مدت اشفته به نظر می رسید. بعد از اینکه به بیمارستان رسیدند، آن ییزه دوباره سوجیان رو از کمر گرفت، بلند کرد و به بیرون از ماشین حمل کرد. سپس به اتاق بیمار رسوندش و حتی مطمئن شد که درباره ی زمان ترخیص سوجیان سوال کنه.

تشخیص دکتر این بود که عمل سوجیان با موفقیت انجام شده و به سرعت بهبود پیدا می کنه. در چند روز اینده، سوجیان می تونه مرخص بشه و برای استراحت به خونه برگرده.

سوجیان کمی احساس وحشت کرد.

حقیقتا، او بیمارستان رو دوست نداشت،اما درمقایسه با تنها بودن با آن ییزه در خونه ای که باهم ازدواج کرده بودند، بیشتر مایل بود که در بیمارستان بمونه.دست کم پرستارای مهربون و زیبایی اینجا بودند! نمیشه تا اخر عمرش اینجا بمونه؟؟

سوجیان به یه راه سخت برای موندن در بیمارستان فکر کرد، اما واقعا جرئت دوباره شکستن پای تازه خوب شده اش رو نداشت ، بنابراین این دودلیش تا رسیدن روز مرخصیش ادامه داشت.

آن ییزه رو واقعا با ملاحظه میشد در نظر گرفت، او لباس و کفش مخصوص برای سوجیان اورده بود.وقتی که سوجیان دسته ای لباس تمیز زنونه دید، ارزو کرد همون جا بیوفته و بمیره.

تو روحت! امکانش بود لباس بیمارستان رو تو خونه بپوشه؟ دلش نمی خواست لباس های زنونه بپوشه!

اما سوجیان می دونست که حقیقتا امکان این کار نیست، بدن فعلیش واقعا بدن یک زن بود. علاوه بر این،بدن زنونه کلاس بالایی که لباس زنونه بپوشه رو فقط نشونه ی نرمال بودن میشه در نظر گرفت. فقط خودش بود که حس می کرد، اشتباه شده.

بنابراین سوجیان تنها تونست قبل از اینکه مشکل دیگه ای پدیدار بشه با قلبی پر از احساسات پیچیده شروع به لباس پوشیدن بکنه. لباس های زیر توری چیزی بود که می تونست تحملش کنه و بپوشتش، اما چطوری می تونست از پس سوتین های افسانه ای بربیاد؟؟ علاوه بر این، تنها در ویدئو های بزرگسالان دیده بود مردی سوتین الهه ی فیلم رو در بیاره، هیچوقت ندیده بود که کسی اون رو دوباره تنشون کنه! بنابراین، چطوری باید اونها رو به تن می کرد؟؟

سوجیان در حالی که داشت برای مدتی بازرسیش می کرد، مقدار زیادی از نیروش رو جمع کرد. سپس در انتها سوتین رو پوشید. لباس بلند یکسره ای که سوجیان بی هیچ مشکلی تنش کرد اونجا بود. هوم! لعنت بهت، من حتی سوتین تنم کردم! مگه چقدر ممکنه پوشیدن پیراهن مشکل باشه؟

بعد از اینکه تمام بدنش، به خاطر سختی لباس پوشیدن عرق کرد، سوجیان بالاخره به آن ییزه که بیرون از اتاق بود اجازه داد که داخل شه. بعد با نا امیدی گفت: "من حاضرم! بریم"

آن ییزه نگاهش کرد و گفت:" موهات"

"اه" سوجیان چشماش رو دنبال کرد و به پایین نگاه کرد. این دقیقا زمانی بود که فهمید موهاش بهم ریخته است. با ناراحتی اه کشید، بعد با عجله موهاش روبا بُرسی که کنار میز بود شونه کرد. او به طور ناگهانی ناله ای غیره منتظره کرد.

وقتی که آن ییزه نگاهی مختصر بهش انداخت، سوجیان کمی خجالت کشید. صاحب اصلی این سر ، موهای بلند زیبا و سیاه پرکلاغی داشت و کیفیت موهاش هم به همون اندازه خوب بود. هرچند که سوجیان نزدیک به سی سال مرد بود. هیچوقت موهاش رو به این اندازه بلند نکرده بود، بنابراین هر وقت که موهاش رو شونه می کرد خیلی به همدیگه می پیچید. علاوه بر این، اون حتی نمی دونست چطوری از این موها مراقبت کنه. بیشترین کاری که از دستش برمی اومد این بود که تلاشش رو برای شونه کردن از کاسه سر به پایین بکنه، براش کاری مثل مدل دادن به موهاش کاملا غیر قابل تصور بود که بتونه انجامش بده.

سوجیان در اصل می خواست بعد از مرخص شدن موهاش رو تا حدی که ممکن بود کوتاه کنه. اما بعد از صحبت با پرستار فهمید که مراقبت از مدل موی های کوتاه سخت تره، که باعث شد از فکر این ایده بیاد بیرون. گذشته از همه ی این ها ، در مقایسه با اذیت موهای کوتاه که باید دستی خشکش کرد یا ممکنه فر بخوره و خیلی چیزها باید براش به کار برده بشه، موی بلند فقط لازمه که به نرمی شونه بخوره که بی نهایت ساده است. علاوه بر این، این مدل مو به صورت کوچیک سوجیان خیلی می اومد. موهای بلند شونه هاش رو پوشونده بود و واقعا به سوجیان زیبایی نجیبانه ای داده بود.

اینچنین زیبای بانمکی در حقیقت با آن ییزه ازدواج کرده بود! سوجیان نتونست جلوی نفرت و انزجارش رو هر زمان که به اینه نگاه می کرد بگیره.

آن ییزه بعد از شنیدن صدای ناله اش با ابرویی که کمی بالا رفته بود به سوجیان نگاه کرد.

سوجیان با خودش فکر کرد:" به چی نگاه می کنی؟ اگه یه روز، رئیس جوون آن، تبدیل به زن میشدی احتمالا بهتر از من نبودی ؟

طبیعتا، آن ییزه تنها کسی بود که بعد از ترخیص از بیمارستان دنبالش امده بود. سوجیان نتونست از فکر کردن به اینکه این عجیبه جلوگیری کنه. به غیر از آن ییزه و همکاران سوجیان و دانش اموزانش، هیچ ملاقات کننده ای در مدتی که در بیمارستان بستری بود نداشت. بهونه ی خانواده ی سوجیان به خاطر اینکه جایی خیلی دوری ازدواج کرده بود قابل قبول بود، زادگاهش دور از شهر اس بود، که احتمالا به ملاقاتش اومدنش رو سخت می کرد. هرچند، سوجیان به یاد اورد که خانواده ی آن ییزه موقعیت بالایی در شهر اس داشتند. اما، چرا سوجیان یه ملاقات کننده هم از طرف خانواده ی شوهرش در روزهایی که بستری بود نداشت؟ بهشون چیزی نگفته بودند یا سوجیان عروسی بود که مورد نفرتشون بود؟

سوجیان در سکوت به آن ییزه، که کنارش رانندگی می کرد نگاه کرد و با حالت خاله زنگی با خودش فکر کرد: این همون خانواده های ثروتمند اِفاده ای که همه راجع بهش حرف می زنند؟

"آن" سرفه کرد "ییزه"

"هوم"

"بزار ازت چند تا سوال بپرسم! ما کجا زندگی می کنیم؟"

" سنتوری ورد"

سوجیان برای لحظه ای سکوت کرد، سنتوری ورد، خود قدیمش حتی نمی تونست اندازه ی یک متر مربع از این محله ی باکلاس رو حتی با تمام حقوق سالیانه اش بخره!

" ها ها بزار سوالای خصوصی تری بپرسم. همین الان .... سرفه .... چقدر در سال درامد داری؟"

"....."

"پس بزار یه سوال متفاوت بپرسم. الان کجا کار می کنی؟"

"سی ام آی"

".....این همون سی ام آی که من دارم بهش فکر می کنم؟"

"درسته"

"سوجیان دوباره لحظه ای سکوت کرد. سی ام آی، استخدام در این شرکت، در بالای لیست ارزوهای سوجیان بعد از فارغ التحصیلیش بود، اما حتی کارش به مصاحبه هم نکشید. در دور اول حذف شد.

" شغل فعلیت اونجا چیه؟"

"رئیسم"

ناگهان چشمان سوجیان ازشُک کاملا باز شدند.

به محض اینکه آن ییزه ناباوری عمیقی رو درنگاه سوجیان حس کرد، صورتش رو برگردوند تا بهش نگاه کنه، " چیه؟"

سوجیان به سختی گفت:" می تونم بپرسم امسال چند سالت میشه؟"

"سی سال"

سوجیان با خودش فکر کرد: جای تعجب نداره! این ادم به اندازه ی یک سال کامل از من بزرگتره، بنابراین اینجور اختلاف خیلی هم عادیه..... لا لالا لا لا. دهنت سرویس فقط یه روح ممکنه به راحتی قبول کنه که در سن سی سالگی رئیس کمپانی سی ام آی شدن یه چیز کاملا نرمالیه. تو روحت من هنوز تو سن بیست و نه سالگی یه کارمند سطح پایین آی تی هستم، اه، گندش بزنن(بزنم زیر همه چیز)!! ┻━━━┻ ︵ ╯ (°□°╯)

سوجیان با عصبانیت روش رو برگردوند، در این زمان ها می شد بگی که شکاف طبقاتی بین غنی و فقیر خیلی بزرگه(دره است.) این یه نمونه ی خشونت بارز بومی مرد پولدار، قد بلند، خوشتیپ در برابر مرد بازنده ی تا حد مرگ کتک خورده بود.

اوج حقارته! ایا فاصله ی طبقاتی بین مردم باید اینقدر ناراحت کننده باشه؟ آن ییزه تو به صورت غیر قابل باوری خارق العاده ای، درسته؟ تحقیقات نشون می دهند که اختلاف بین پدر اصلی و پدر خوانده خیلی مهمه!!

"دوباره مشکل از کجاست؟"

سوجیان به ارومی نفسش رو به داخل کشید، بعد پوزخند زد:" چیزی نیست. من نمی دونستم که همسرم اینقدر با استعداده. داشتم فکر می کردم اگه اتفاقی در اینده برات بیوفته چقدر به من ارث میرسه و یکم سورپرایز زده شدم، فقط همین."

"....."

بعد از وارد شدن به این منطقه، ردیف منظم از ماشینای برندای لوکس رو دید که هر مردی ارزو داشت که در گاراژش داشته باشتش. هرچند که سوجیان هنوز حس درد در اندامی که الان نداشت رو احساس می کرد ولی خیلی احساس ارامش می کرد.

سوجیان کمی از اون حس ارامش رو از دست داد. – چه تصادفی!! اتفاقا، اسانسور بد عمل کرده بود و نیاز به تعمیرات داشت.

سوجیان پرسید:" کدوم طبقه خونت... سرفه ..... خونمونه؟"

آن ییزه به خشکی جواب داد :"طبقه ی بیست و یکم"

سوجیان با احتیاط دهنش رو بست.

مدیر ساختمان صادقانه عذرخواهی کرد و ازشون خواست که برای مدتی صبر کنند.سپس آن ییزه پرسید:" چقدر طول میکشه که درست شه؟"

مدیر ساختمان با لکنت گفت:" ده .. ده دقیقه."

سوجیان با احتیاط پرسید:" نظرت چیه صبر کنیم؟"

آن ییزه هیچی نگفت برای همین سوجیان سکوتش رو علامت رضایتش دونست.

بعد از ده دقیقه، مدیر ساختمون در حین عذرخواهی عرقش رو پاک کرد." من واقعا معذرت می خوام. به علت خرابی شدید، اسانسور برای کل روز کار نخواهد کرد."

سوجیان سرش رو خاروند،" معنیش اینه که ما باید بیست و یک طبقه رو بالا بریم؟"

به آن ییزه که ساکت در کنارش بود نگاه کرد، هنوز حالتش غیر قابل درک بود، " بیست ویک طبقه معمولا چیز خاصی نیست اما در وضعیت الانم..."

خدمات در مناطق باکلاس واقعا فرق می کنند. مدیر ساختمون، وقتی این رو شنید و سریعا گفت: "ما می تونیم کمکتون کنیم."

سوجیان از این فکر خشکش زد، و به آن ییزه نگاهی انداخت، باخوشحالی، از مدیر ساختمون خواست:" در این وضعیت، من می تونم فقط از یکی بخوام که تا بالای پله ها کولم کنه. ایا دلتون می خواد که من رو تا بالا کول کنید؟"

طبیعتا، مدیر ساختمون به آن ییزه نگاه کرد.

اما سوجیان اجازه نداد که آن ییزه جواب بده قبل از اینکه فورا ردش کنه گفت:" نه ما نمی تونیم، واضح که همسرم اینجاست، چرا باید بخوام که مرد دیگه ای منو کول کنه؟ گذشته از این، همسرم قوی و نیرونده. بالا رفتن از بیست و یک طبقه براش عددی نیست؟ درسته عزیزم؟"

سوجیان که معمولا سختش بود که کلمه ی همسرم رو بگه ناگهان حس کرد که الان این کلمه خیلی راحت تر تو دهنش میچرخه. در پایان، اخرین بخش کلمه رو با لحنی شیرین طوری که انگار به شوهرش اعتماد کامل داره بیان کرد.

هرچند آن ییزه همونطور بی احساس باقی موند، سوجیان که چند وقتی رو باهاش گذرونده بود می تونست بگه که ناراحتش کرده،همین باعث شد سوجیان در قلبش بی نهایت بخنده.

آن ییزه، تو اول شروع کردی به دزدیدن دوست دخترای من، باعث شدی من ناگهانی قبل از اینکه حتی ازدواج کنم بمیرم. امروز منو مقصر ندون به خاطر انتقامی که می گیرم.

برای اینکه جلوی مخالفت آن ییزه رو بگیره، سوجیان همه ی تلاشش رو در مهارت بازیگریش کرد و استین آن ییزه رو کشید. وقتی که آن ییزه نگاهش کرد، سوجیان با معصومیت و صمیمیتی امیدوارانه نگاهش کرد، "همسرم، سریعا بریم خونه، باشه؟"

قیافه ی آن ییزه، سرد و درهم فرو رفت. قبل از اینکه نفسش رو بی صدا بیرون بده برای لحظه ای ساکت موند.

سوجیان فورا از زور خوشحالی ذوق زده شد.

مدیر ساختمان احساس پشیمونی کرد :" اقا و خانم کاری هست که من بتونم براتون انجام بدم؟"

سوجیان با لبخند گفت:" در این مدت، فقط ویلپر رو به طبقه ی بالا برسونید."

بعد در حالی که مطیعانه دستاش رو باز کرده بود رو به طرف آن ییزه کرد:"همسرم؟"

آن ییزه در سکوت برای لحظه ای بهش نگاه کرد ، بعد طوری دولا شد که پشتش به طرف سوجیان قرار گرفت.

با کمک مدیر ساختمان، سوجیان از کمر آن ییزه بالا رفت و با خوشحالی کامل گفت:" همسرم، بزن بریم." برای لحظه ای فکر کرد، و با خنده به صحبتش اضافه کرد :" تو از پسش بر میایی."

سوجیان می تونست تضمین کنه که حس کرد عضلات پشت آن ییزه منقبض شدند.

بنابراین، با این حال روحی شروع به بالا رفتن کردند. هرچند که به کمر پهن و محکم آن ییزه حسادت می کرد، اما از فکر اینکه رقیب عشقیش بیست و یک طبقه پله، با شیب زیاد باید کولش کنه احساس رضایت می کرد.

هرچند که آن ییزه یه ادم بزرگ و زنده رو کول کرده بود، قدم هاش محکم وبی هیچ نشونه ای از خستگی، باقی موندند. در مقابل، سوجیان که از پشت آن ییزه رو بغل کرده بود فشار غیر قابل تحمل دردناکی رو در دو برامدگی گوشتی روی سینه اش احساس می کرد، همین طور که انتظارش رو می رفت باعث شده بود هی از زوردرد به خودش بپیچه.

دقیقا همون لحظه ای که داشت دنبال وضعیت راحت می گشت، یه ضربه به باسنش خورده شد، بعد آن ییزه با خونسردی دعواش کرد:" تکون خوردن رو بس کن "

مغز سوجیان منفجر شد. چی شد؟ لعنتی! او..او... او واقعا از طرف آن ییزه در کونی خورد!؟

سوجیان از زور حقارت احساس عصبانیت کرد، اما ترسید که اگه خیلی تکون بخوره آن ییزه یه بار دیگه بزنتش. از این رو، با تلاش زیادی سعی کرد که تحمل کنه. به غیر از اینکه دستانش، که دور گردن آن ییزه رو گرفته بودند شروع به تنگ تر شدن کردند.

مطمئنا، بعد از مدتی آن ییزه با ناراحتی سرفه کرد و به ارومی سرزنشش کرد، " دستات رو خیلی محکم به هم فشار نده"

سوجیان با نفرت به سری که جلوی روش بود چشم غره رفت، با این حال لحن معصومانه ای به خودش گرفت و گفت :" اما می ترسم که بیوفتم"

آن ییزه سکوت کرده بود. بدن سوجیان رو روی کمرش بالاتر انداخت.

هرچند که سوجیان هیکل باریکی داشت، اما هنوز وزن یه ادم بالغ رو داشت. بعد از کول کردن این بدن برای تعداد کمی از طبقات ، آن ییزه به کم کم به نفس نفس افتاد.

وقتی سوجیان این رو با گوشای خودش شنید، خیلی ذوق مرگ شد. با این حال با لحن مشتاقی گفت:" عزیزم! حوصله ات سر رفته؟ چرا یکم با هم بازی فکری نکنیم؟"

بدون اینکه منتظر جواب آن ییزه بمونه، با خوشحالی شروع کرد.

" یه استیک سی درصد مغز پخت با استیک پنجاه درصد مغز پخت تو خیابون همدیگر رو ملاقات می کنند، اما به همدیگه سلام نمی کنند. فکر می کنی چرا اینطوری شد؟"

آن ییزه جواب نداد. سوجیان عصبانی نشد و بی درنگ جواب داد:" برای اینکه با همدیگه اشنا نبودند. ها ها ها .محشر نبود؟"

آن ییزه :"....."

سوجیان به سر آن ییزه زد، "بیا دیگه! زودی جوابمو بده عزیزم"

صدای عمیق آن ییزه حالتی از عصبانیت رو با خودش داشت،" اگه به سوال کردن ادامه بدی، من پرتت می کنم پایین."

سوجیان خجالت زده دستش رو عقب کشید :"اشکالی نداره اگه جوابی به ذهنت نمی رسه، من جواب رو بهت می گم. البته، که ادم زنده کمک لازم داره"

تندباد سردی در راه پله ی خالی وزید .

آن ییزه در سکوت به بالا رفتن از پله ها ادامه داد. سوجیان با تنبلی روی کمر آن ییزه لم داده بود. حوصله اش خیلی سر رفته بود، بعد از اینکه برای لحظه ای ساکت موند، دوباره شروع به صحبت کرد.

"نظرت چیه برا همدیگه جوک تعریف کنیم! روزی، مونگ بین با دوست دخترش بهم زد بنابراین اون گریه کرد و گریه کرد، بعد با ناراحتی اینقدر گریه کرد که ..... جوونه زد."

"....."

" خنده دار نبود! پس بزار یکی دیگه برات تعریف کنم. یه روز ، گربه ای ...."

" خفه شو"

شنیدن سردی صداش باعث شد که سوجیان مطیعانه دهنش رو ببنده. بعد از ساکت شدن، سوجیان صدای نفس آن ییزه که به سختی بالا می اومد و نمی تونست کنترلش کنه رو شنید.

او چند طبقه بالا اومده بود؟ به نظر می رسید که ده طبقه رو رد کرده بودند، که همینطور هم بود :" بنیه همسرم خیلی خوبه!" سوجیان از پشت آن ییزه جایی که نمی تونست ببینه کینه جویانه پوزخند زد، اماطوری رفتار کرد که انگار به آن ییزه اهمیت میده، " همسرم، خسته شدی؟ نظرت چیه که برات یه اهنگ بخونم تا بهت قدرت بده؟"

آن ییزه هنوز هم نتونست اون رو سر وقت متوقف کنه بنابراین سوجیان شروع به خوندن با روحیه ای شاد کرد، طوری بانشاط می خوند که نشان از حال خوبش بود.

" کابوی، تو نیرومند و باشکوهی.

اسب سریعت، شبیه طوفانه

تو می تونی در دشت ها تا خیلی دور دورها سرگردان بشی

قلبت اقیانوسی به بزرگی زمینه.

کابوی، تو در قلبمی

ارزوم اینه که در سینه پهنت ذوب بشم

آن ییزه با دقت سوجیان رو روی پله ها گذاشت، وقتی که روش رو برگردوند، سوجیان دونه های عرق رو دید که از گوشه ی صورت عصبانی آن ییزه می چکید.

سوجیان مخفیانه لبخند زد، آن ییزه، آه آن ییزه بعد از بالا رفتن از دوازده طبقه، تو واقعا به سر حد مرگ رسیدی، درسته؟

درست زمانی که سوجیان حس بی خیالی می کرد، آن ییزه ناگهان بهش چشم غره رفت و گفت:" از همین لحظه به بعد، حق نداری صدات دربیاد"

سوجیان:"....."

بعد از اینکه برای مدتی استراحت کردند، سوجیان دوباره از پشت آن ییزه بالا رفت، او حقیقتا حتی نگاهی زیر چشمی هم نینداخت.

در نتیجه، فقط صدای پای آن ییزه که در راه پله ی خالی انعکاس پیدا می کرد شنیده میشد.

سوجیان با خودش فکر کرد: گام های آن ییزه واقعا یکنواخته.....

بنابراین سوجیان به ریتم قدم های محکم و یکنواخت آن ییزه گوش کرد و به ارومی خوابش برد.